

تاریخ ارسال به پورتال " افغانستان آزاد - آزاد افغانستان " (۱۱ / می / ۲۰۱۲)

بخش پنجم

قسمت (۱)

۱- نخستین تکان حادثه ناگوار در «پنجره چپ» :

روز دوم و یا سوم سنبله سال ۱۳۶۱ خورشیدی بود که نخستین تکان حادثه ای ناگوار، زندانیان "پنجره چپ" را به حرکت در آورد .

بلی ، در یکی از همین روز ها ، سر و صدایی در فضای دهلیز و زینه منزل سه " بلاک ۳ " پیچید . سرو صدا ، لحظه به لحظه بیشتر شده رفت . تا اینکه آواز برخورد چکمه های سربازان مزدور بر روی سطح کانکریت شده پته [پله] های زینه منزل چهارهمراه با صدای گامهای زندانیان و گپ و گفت نامحسوس و گنگ آنان در دهلیز منزل چهار پیچید ، و به گونه ای به درون پنجره چپ منعکس گردید . تمام زندانیان درون قفس با حیرت و هیجان و دلشورگی به دروازه اصلی پنجره چپ چشم دوختند ، تا ببینند چه گپی تازه اتفاق افتاده ، و علت این سر و صدا ها چیست . چپی های درون قفس (تقریباً) همه از جایشان بلند شدند . سرباز موظف ، کلید را به داخل قفل چرخاند و در پی آن دروازه آهنی "پنجره مرگ" را گشود . اعضای رهبری ساما با چهره های روشن و لبان متبسم در پیشاپیش صف زندانیان تازه وارد ، که بدنال آنان سه یا چهار تن چپی و تعدادی مربوط به تنظیم های اسلامی قرار گرفته بودند ؛ با اسباب و اثاثیه دست داشته شان نمایان شدند .

پنجره چپ زیرنظارت بسیار شدیدی قومندان عمومی ، اطلاعات زندان ، سربازان خاد ، باشی های "بلاک ۳" ، عوامل نفوذی خاد در قالب زندانی چپ و راست ، اطلاعاتی های آموزش دیده ، و سایر دیده بانان مزد بگیر قرار داده شده بود . از همین سبب خدای اصلی زندان پلچرخی ؛ یعنی جنرال روسی (...) دستور داده بود تا اعضای رهبری سازمان ساما را به همین پنجره که در چنبر امنیت تمام عیار مزدوران رنگارنگ اش قرار داشت ؛ انتقال بدهند .

دروازه آهنی پنجره با همان صدای اندوه آفرین همیشگی اش که باز شد ، رفقا هریک انجنیر نادرعلی دهاتی (پویا) ، میر ویس ، شاهپور قریشی ، داکتر واحد راثین ، انیس آزاد ، انجنیر زمری ، ضابط ضیاء و سایر اعضای رهبری و کادر های ساما با چهره های باز و با لبخند مهر آفرین یک یک وارد " پنجره چپ " یا " قفس مرگ " شدند ، و به تعقیب آنها شمار زندانیان دیگر نیز با اسباب و اثاثیه دست داشته شان به داخل "پنجره ... " پا گذاشتند . چپی های داخل اتاق همه به پیشواز رفقا تا نزدیک دروازه اصلی سلول شتافتند . و با آنها جور بخیری و بغل کشی نمودند . اسباب و اثاثیه آنان را گرفته جابجا کردند . به خاطرمان مانده که رفقا توشک و کمپل و بالشت ؛ یعنی بستره های خود را آورده بودند و یا باشی بعداً برایشان آورد . به هر رو ، بستره هایشان در قسمت هایی از سلول پهن شده کسانی که معلوم می شد در جریان نقل و انتقال به "بلاک ۳" بیشتر خسته و مانده شده بودند ، بر روی توشک هایشان نشستند .

جور بخیری و احوال پرسی های بسیار گرم ، برادرانه و رفیقانه ای که میان همزنجیران تازه وارد و " کهنه گی " های داخل سلول ها رایج بود ، اینجا هم به وضاحت دیده می شد . منتها در این سلول گرم جوشی و

صمیمیت و ابراز احساسات میان طرفین، شکل دیگری داشت؛ زیرا که ما همه (همچنان اعضای رهبری ساما) می دانستیم، سفارت شوروی در کابل - که حیثیت هزار بار بالاتر از ارگ کارمل میهن فروش را دارد - چه خوابی برای این نجیب ترین و دلیر ترین و آگاهترین فرزندان آزادیخواه این سر زمین دیده است. احوال پرسى ها و جور بخیری ها، بسیار بسیار پر حرارت و صمیمانه؛ ولی شتابزده و آمیخته با هیجانات و اضطرابات بود. ما فکر می کردیم شاید لحظه ای بعد باز هم نقل و انتقالات لعنتی آغاز شود، و این بار ما را از این پنجره به کدام جای دیگر ببرند. اساساً زندانی در یک سلول به هیچوجه ثبات و استقرار نداشت. زندانیان هم سازمان، بخصوص آنانی که اعتماد و باور متقابل بر روابط سیاسی و یا تشکیلاتی شان حاکم بود، به علت عدم اطمینان به درنگ و استقرار در یک سلول (ولو برای مدتی بیشتر از یکی دو ساعت)، می کوشیدند مهمترین شاخص های حوادث و اتفاقاتی را که در سایر سلول ها بر آنان گذشته بود، یکی به دیگری بازگو نمایند، تا یکطرف اگر به گونه ای از بین برود، طرف دیگر رازها و گفتنی های وی را به بیرون از زندان - به سازمانش و یا به فامیل اش و یا به ... - انتقال بدهد. شماری از اعضای سازمان ساما که قبل از آمدن رفقای رهبری شان در این قفس زندانی بودند، با رفقای مرکزی و کادر های سازمانشان در تماس آمده، همه با هم به گفتگو نشستند. من و شماری از اعضای رهبری سازمان که از سالها پیش هم دیگر را می شناختیم (مثل شاهپور قریشی که از اوایل دهه چهل همدیگر را می شناختیم و بعد ها هر دو کارمند ریاست احصائیه و پلان وزارت تعلیم و تربیه شدیم، و یا داکتر واحد و یا انجنیر نادر علی رهبر سازمان و ...) نیز صحبت های داشتیم؛ همچنان استاد دوست یکی از رفقای شجاع و بسیار مهربان سازمان اخگر؛ نیز با رفقای ساما گپ ها و سخن های داشت.

۲- نگاهی گذرا به چپ نماها در «پنجره چپ» :

در این سلول نیز مانند سایر سلول های زندان پلچرخی شماری از عناصر به ظاهر چپ، انتقال داده شده بود :

نخستین فرد از این طیف، استاد صدیق بود که قبلاً هم در باره اش نوشته بودم که در "بلاک ۱" سمت غربی در روز اعتصاب عمومی جوزای ۶۱ در برابر دیدگان هم سلولی هایش، بر روی سطح اتاق نشسته پاهای کثیف یکی از جلادان "بلاک ۱" را با ادویۀ دست داشته اش چرب کرده بود؛ نیز در همین اتاق حضور داشت. در "بلاک ۱" رفقا در روز های پایواری بعد از اینکه قسمتی از غذا های متنوع و خوش مزه را که فامیل های شان طبخ کرده و با خود می آوردند، در میان زندانیان بی پایواز تقسیم می کردند؛ متباقی آن را با هم یکجا صرف می نمودند. بعداً که قره وانه همان روز توسط زندانی موظف آورده می شد، از بس بی انرژی، بی مزه و بی کیفیت بود "زندانیان از خوردن آن دلزده شده بودند"، اغلباً آن را - خپ و چپ - به تشناب برده خالی می کردند و قروانه را می شستند تا سربازان متوجه نشوند. "استاد صدیق" بعد از اینکه غذای های خوش مزه و متنوع را نوش جان می کرد، لحظه ای بعد قروانه هم اتاقی را نیز می خورد، از همین سبب وی را که در پر خوری و بذله گویی در میان زندانیان مشهور شده بود، "صدیق شکم کته" و یا "صدیق مسخره" می گفتند. معلم صدیق که استاد دوست را به چنگ خاد انداخته بود، با زنده یاد نجیب عضو رهبری ساوو در یک مکتب معلم بود. معلم صدیق به گونه ای در شناسایی نجیب نیز نقش اش را بازی کرده بود.

در جمله چپی ها ، شخص مرموزی را باظاهر آراسته ، به نام "میر افغان" در این پنجره انتقال داده بودند (به گمان اغلب وی را چهار و یا پنج روز بعد از انتقال رفقای رهبری ساما به این "پنجره" آورده بودند) که با چشمان جستجوگرش زندانیان اتاق را یکایک می پائید . می گفتند : "وی از جمله اعضای ساما است" . در همان روز های هول انگیز من و یکی دوتن دیگر از رفقا به این نتیجه رسیده بودیم که «این شخص مرموز که در قالب ساما قرار داده شده از زمره اعضای سازمان "سازا" می باشد» [چنانچه بعد از رهایی از زندان من وی را با یکتن از اعضای خاد بنام خالق داد کارمند وزارت تعلیم و تربیه - که مانع خزیدن وی به داخل سازمان ساوو شدم - دیده بودم].

زندانی سومی (بریالی) که از پشتو زبانان کشور بود ، یک جا با رفقای ساما وارد این سلول شد . وی در میان زندانیان به خاطر داشتن قد بلند و هیکل قوی و ابروان پرمو و بروت های غلو و آواز بلند و غُورش به زودی جلب توجه می کرد ، طوری که فراموش بیننده نمی شد . این شخص بعد از چندین جمله ای که بر زبان می راند (مثل مصطفی در "شفاخانه زندان") یکبار ببرک کارمل را با آواز بلندش داو و دشنام می داد و موجب تعجبی آمیخته با ناراحتی ساده اندیشانی می شد که وی را شجاعتر و استوار تر از خود می پنداشتند (بعداً در باره وی بیشتر خواهم نوشت) .

آقای سرحدی کارمند خاد (که در بخش های قبلی در موردش صحبت شده و باز هم صحبت خواهد شد) هم زمان با رفقای ساما به اینجا انتقال داده شد .

بصیر بد روز (که در بخشهای قبلی درباره وی صحبت شده و باز هم - بنا بر ضرورت - صحبت خواهد شد) قبل از انتقال اعضای رهبری ساما در این پنجره حضور داشت .

همچنان (شفیق الله) که من در بخش دوم "خاطرات زندان یا شمه ای از جنایات ... " در رابطه با کارگاه زندان در باره اش اشاره کرده ، وعده داده بودم که در بحث های آینده در موردش بیشترخواهم نوشت ، پیش از آوردن من به این سلول ، وی در این "پنجره" حضور داشت .

شفیق جوان با تربیت ، خوش سیما ، بلند قد و دارای اندام ورزیده بود . چهره اش کوچک می نمود و در وسط دوابرویش یک خال سبز کوبیده شده به چشم می خورد . بسان بد روز لباس سیاه می پوشید و با او گشت و گذارهمیشگی داشت . زمانی که عملاً در کارگاه به کارآغاز کرد ، دیگران را نیز به کارکردن در آنجا تشویق می نمود . از چندی قبل در مورد این جوان سوالاتی در ذهنم شکل گرفت بود ، روزی که غرض کدام کاری به "اتاق محصلین" آمد ، در حضور شماری از رفقا از وی پرسیدم : "شفیق جان! ترا به کدام اتهام دستگیر کردند ؟" وی با چهره باز و لحن مؤدبانه ، در حالی که خجالت ناشی از دروغ در سیمایش بازتاب یافته بود ، چنین گفت : "توخی صاحب ، من پسر خوانده اناهیتا راتب زاد هستم به خاطر حمل یک تفنگچه مره [مرا] زندانی کردند" (نقل بقول مستقیم) . وی به خاطری از رابطه اش با اناهیتا راتب زاد ، با این صراحت یاد کرد تا به شنونده به گونه ای حالی نماید که از نفوذی های سازمان رهایی بوده این جوان که به یکی از فامیل های سر شناس و پولدار "کارته ۴" کابل تعلق داشت ، روزی در "بلاک ۱" منزل دو سمت غربی اتاق دوم دست راست که وی و بدروز با ما هم سلول بودند ، ضمن صحبت در مورد خودش چنین گفت : "مدتی در یک کشتی یونانی در بحیره مدیترانه مشغول کار شدم وازهمین طریق پول های زیادی به دست آوردم ... با همین پول دیوار ها و سقف اتاقم را با چوب بسیار قیمتی مسطح و دیزاین کردم و..."; "و در جریان قیام ۱۴ اسد

سال ۱۳۵۸ بالاحصارکابل ، در میدان هوایی بگرام ، که لباس نظامی هوایی به تن داشتم و کاندید فراگیری مسلک پیلوتی در شوروی شده بودم ، اعضای سازمان اکسا داخل میدان هوایی شده می خواستند مرا دستگیر نمایند ؛ مگر یکی از جنرالهای روسی که نسبت به من نظر خوب داشت ، مانع بردنم به اکسا شد". (نقل به قول مستقیم) . بلی ، شفیق الله جان با بیان این مسایل می خواست شنونده هایش را به این باور برساند که وی یکی از اعضای نفوذی سازمان رهائی افغانستان در میان صاحب منصبان میدان هوایی بگرام بوده است . از حرکات و اطوار و شیوه صحبت و معاشرت وی پیدا بود که از نازدانه های بخش استخبارات "حزب دموکراتیک خلق" می باشد . وی گاهگاهی یا برای کار استخباراتی و یا غرض "رخصت تفریحی" و دیدن اعضای فامیل اش به خارج از زندان انتقال داده می شد . در یکی از روزهایی که زندانیان منزل دوم سمت غربی را برای تفریح به صحن بلاک یک کشیده بودند (آنوقت به زندانیان اجازه می دادند که به صحن شمالی سمت شرقی قدم بزنند) ، متوجه شدم که کسی از کوه قفلی منزل دوم سمت شرقی با اشاره دست اش سلام می فرستد . بدون آنکه سرم را به طور محسوس بلند نمایم ؛ چشمانم را به طرف بالا تمرکز دادم . دیدم فخرالدین (ولد عابدین محصل صنف اول طب که من وی در اتاق محصلین شناسایی کرده بودم) دست اش را تکان می دهد . سلام وی را جواب دادم . بعداً سیمای شفیق از عقب پنجره گک نمایان شد که او هم سلام داد . ایندو را گویا از سمت غربی به سمت شرقی طور "جزائی" برده بودند . روز بعد باز هم در عین همان ساعت " فخرالدین" از عقب پنجره گک سلام داد . سر شفیق هم نمایان شد . وی نیز سلام داد فردا و یا پس فردا که روز پایوازی بود . سرباز موظف در سلول ما که نزدیک پنجره آهنی دهلیز منزل دوم سمت غربی موقعیت داشت ، آمده و گفت: "شفیق الله ولد ... " من و یکی دو تن از زندانیان داخل سلول که شفیق را در روزهای تفریح در کوه قفلی منزل دوم سمت شرقی دیده بودیم ، به سرباز گفتیم که وی را به منزل دوم سمت شرقی برده اند . سرباز در حالیکه دو یا سه بکس کالای زندانیان را با خود حمل میکرد ، نام یکی دوتن زندانی دیگر را خوانده ، بعداً به خاطر پیدا کردن شفیق دهلیز را پیمود و پائین رفت . ما همه بی صبرانه منتظر پایوازان خود بودیم . بیست دقیقه یا بیشتر نگذشته بود که بار دیگر همان سرباز برگشت و در برابر دروازه سلول ما آمده با خشمی آمیخته با انتقام گفت : " چرا نماندید که در اتاق های دیگه صدا کنم چرا مره سرگردان کدین در سمت شرقی بندها گفتن که شفیق الله در سمت غربی منزل دو ، می باشه ". بعداً شروع کرد به جار زدن نام وی در دهلیز . وقتی متیقن شد که شفیق الله در هشت اتاق سمت غربی نیست ، در حالیکه خسته بنظر می رسید ، چیزی زیر لب گفته از دهلیز منزل دو خارج شد . روز بعد که باز هم در همان میدان قدم می زدیم ، صورت فخرالدین از پس پنجره گک نمایان شد . من بعد از اینکه متوجه شدم که سربازموظف چندین متر دورتر از زندانیان ، با کدام سربازی دیگر در حال صحبت است ، آنگاه با احتیاط از فخرالدین پرسیدم : " شفیق کجاست؟ " وی گفت که : "شفیق بروی توشک افتاده تب دارد ، بلند شده نمی تواند . می گوید سلامم را به رفقا برسانید ". در روز دیگر در عقب پنجره گک آن سلول ، نه فخرالدین و نه کسی دیگر، دیده شد . بلی ، شفیق را به خارج از زندان انتقال داده بودند ، یا برای کدام عملیات اطلاعاتی و یا برای شناسایی زندانیان تازه گرفتار شده و یا استراحت و "تجدید قوا" در خانه اش

امین جان از اهالی دلیر پنجشیر ، خوش سیما ، آرام ، سنگین ، کم گپ و مؤدب بود . وی کاراته را در نزد یکی از خادی ها ... آموخته بود . بعد از رهائی از زندان بحیث بادیکارد **محبوب الله کوشانی** (یکتن ار رهبران

سازمان سازو و ...) تعیین گردید ، این جوان که بعداً مدت ۲۰ سال حبس را به نام اش رقم زدند ، تا بر " اعتبار مبارزاتی " اش بیفزایند ؛ همچنان با اعضای رهبری ساما یکجا داخل پنجره چپ شد .

زبیر که وی نیز از اهالی دلیر پنجشیر بود ، همراه با سایر اعضای رهبری ساما به این " پنجره " آورده شد .

قد نسبتاً بلندی داشت . این جوان در برابر برخی از چپی ها نمی خواست و یا نمی توانست نفرت و خشونت عمیق اش را پنهان نماید . [*]

زبیر در داخل سلول از آقای سرحدی حرف می شنید و به او احترام زیاد می گذاشت . دو یا سه شب از آمدن رفقا به سلول نگذشته بود که من طبق معمول آفتابه آب را در قطار سایر آفتابه ها به نوبت گذاشتم ، تا زندانی " نوکری وال " [*] با آب پایپ آنرا پر نماید . شمار زندانیان در اتاق بیشتر شده بود ، از آن قسمت اتاق که همه به خاطر پرشدن آفتابه هایشان گرد آمده بودند ، دورشدم . می خواستم با یکی از رفقا صحبت نمایم . در جریان صحبت متوجه بودم که کسی جای نوبت آفتابه ام را تغییر ندهد . [خادی ها - بعضاً - برای اینکه زندانیان را با هم در تقابل قرار بدهند آفتابه آنان را که در مقابل تشناب به نوبت گذاشته می شد و یا ظرف غذایشان را در ردیف منقلی که اداره زندان - بعضاً - برای یک اتاق ۱۵۰ نفره تخصیص داده بود ، به نوبت پهلوی هم قرار داده می شد ، از جایش بیجای می کردند ...] دیدم جوانی که نزدیک پایپ آب نشسته ، آفتابه ام را با خشونت بر داشته از نوبت کشید و به نزدیک دیوار گذاشت؟! از واکنش این ناشناس تازه وارد که تا آن وقت او را هیچگاه ندیده بودم ، در تعجبی آمیخته به سوال اندر شدم . سرحدی صاحب را که در همان قسمت ایستاده و با تعدادی زندانیان صحبت می نمود ، با معذرت از آن حلقه ، اندکی دورتر برده ، جریان خشونت این جوان ناشناس را به وی گفته و در اخیر صحبت علاوه نمودم که حرکت ناهنجار و کین توزانه این جوان مرا نسبت به وی مشکوک ساخته است . سرحدی با همان حوصله مندی و " محبت " همیشگی اظهار داشت :

[*] انجنیر حسین برادر زبیر روابط رفیقانه اشرا با سازهایی ها در زندان پنهان نمی کرد ، با آنکه زیر نام ساما به اصطلاح ۲۰ سال حبس شده بود ؛ ولی از عضویت اش در این سازمان انکار نموده گاهگاهی می گفت " من سامائی نیستم بعد ها می فهمید که من کی هستم " . « مصالحه ملی » به مثابه نخستین ریفرم دل خوشکن و عوام فریبانه برای دولت پوشالی نجیب ، از جانب روسها پیکره بندی شده ؛ بعداً نافذ گردید . در جریان رهائی زندانیان سیاسی ، آنانی که نصف حبس شانرا سپری کرده بودند ، رها شدند ؛ ولی انجنیر حسین برادر زبیر ، با صلاحیتی که داشت حدود هشتاد (۸۰) زندانی را که نصف حبس شانرا سپری نکرده بودند (به شمول موسی جان عضو ساما که از مدت ۲۰ سال قیدش ، صرفاً پنج سال آنرا در زندان سپری کرده بود - بنا بر گفته اعضای فامیل اش - بعد از رهائی از زندان مفقود الاثر گردید) ؛ شخصاً ضمانت نموده از زندان بیرون آورد .

[*] زندانیان یکی دو تن از همزنجیران شانرا موظف می کردند تا امور درون اتاق مثل پر کردن ظروف از آب و آوردن " قره وانه " و ... را در ۲۴ ساعت انجام دهند . بعداً نوبت به یکی دو تن دیگر می رسید - اصطلاح " نوکری وال " به همین ها اطلاق میشد .

" زبیر کار بدی انجام داده است . او شما را نشناخته است . من می گویمش ... " . سرحدی صاحب جمله " من می گویمش " را طور بیان کرد ، توگوئی آمری به مادونش خواهد گفت . در همان شب ، جریان چگونگی عکس العمل این جوان پر کینه را با یکی از اعضای رهبری ساما - که معلومات کسب شده در موارد مختلف از جمله شناسایی افراد مشکوک و خادی های را که تازه شناسایی می کردیم ، با همدیگر در میان می گذاشتیم - گفتم . در اخیر صحبت ، علاوه کردم : " من بالای این شخص مشکوک شده ام " . آن رفیق به همان نرمی و مهربانی همیشگی در حالیکه با تأثر و افسوس سر خود را تکان می داد ، اظهار داشت : " شما درست درک کرده اید موضوع پیش خودتان باشد ، وی (زبیر) بادیگارد داکتر کریم بها است " . زبیر بعد از آن شب ، هر زمانی که با من روبرو می شد ، چشم اش را بر زمین دوخته از پهلویم می گذشت . جریان ندامت گونه زبیر را به سرحدی گفتم . وی با تبختری که می کوشید در چهره اش منعکس نگردد ، چنین گفت : " مه فهماندمش که غلط کرده ... " . بلی خوانندگان عزیز، آقای سرحدی در همین سلول بالای همچون افرادی نفوذ داشت .

آقای سرحدی به خاطر برحق جلوه دادن اعدام شاهپور قریشی [که از سازمان ساما بریده بود - طوری که در جریان دفاع از خودش در محکمه دولت پوشالی که از طریق رادیو تلویزیون پخش شد و زندانیان - به شمول من- در " بلاک ۱ " سمت شرقی ، نیز آنرا دیدند و شنیدند ؛ چنین گفت " من به این سازمان ... تروریستی هیچگونه ارتباطی ندارم "] قبل از اعدام وی ، در درون سلول تبلیغ نموده می گفت : « شاهپور در شمالی چریک های زیادی دارد . چریکهای وی را بنام " چریک های شاهپوری " یاد می کنند » .

زبیر را به عنوان " اعدام " از زندان خارج کردند . (بعداً به موارد مشابه در رابطه چنین " اعدام " ها صحبت خواهد شد) .

۳- سخنی در باره صحبت زنده یاد انجنیر نادر علی با یک تن از اعضای سازمان "ساوو" :

از نخستین روز هایی انتقال ما در "بلاک ۲" (میزان یا عقرب سال ۵۹) از زبان عده ای رفقای ساما همیشه این گپ شنیده می شد :

« د . د . ه . محمودی " بعد از ضربه خوردن ساوو ، دو باره به سازمان ساما مراجعه کرده ، روی اختلافات مذاکره صورت گرفته ، شکل دولت یعنی جمهوری اسلامی در برنامه ساما به جمهوری دموکراتیک تغییر داده شده ، و مسؤولیت کمیته تحقیق و تئوریک به داکتر صاحب محول گردیده است . از همین سبب دیگر ساوو بی وجود ندارد . رفقا مشترکاً در یک سازمان (ساما) عمل می نمایند »

(در این مورد که کدام رفیق ساوو این خبر ساختگی را پذیرفته و کدام رفیق آنرا رد کرده و کدام رفیق در پی صحت و سقم این خبر برآمده است ، بعداً خواهیم نوشت) .

این شایعه در سراسر زندان در بین چپ انقلابی پخش شده بود . من در ماه سنبله سال ۱۳۶۰ در "بلاک ۱" سمت غربی از یک رفیق ساوو ، که می پنداشتم پایوازش با یکی از رفقای مرکز سازمان می تواند رابطه برقرار نماید ، خواستم تا در مورد وحدت سازمان ما ، با سازمان ساما از طریق پایوازش معلومات بگیرد . در پایوازی بعدی معلوم شد که خبر به اصطلاح "وحدت دو سازمان" صحت ندارد . این خبر کذایی روی منظور

خاصی پخش شده بود ، تا اعضای ساوو در زندان زیر پوشش ارتباط شخص بخصوصی قرار بگیرند . با آنکه به گفته پایواز آن رفیق ساوویی باور داشتم ، با آن هم آرزو داشتم از مرجع مطمئن تری برایم گفته شود که قضیه وحدت دو سازمان ، بعد از گرفتاری رفقای ما ؛ از چه قرار بوده است . زمانی که رفقای ساما را به این پنجره انتقال دادند به این فکر اندر شدم که جریان شایع شده "وحدت دو سازمان" را از یک رفیق مرکزی ساما بپرسم .

از نخستین باری که من و زنده یاد انجنیر نادر علی درهمین "پنجره چپ" با هم دیدیم و با گرمی خاصی همدیگر را در آغوش کشیدیم . بعداً که - در هنگام انتظار و نوبت تشناب بود و یا در اثنایی که از اتاق برای تفریح بیرون می شدیم - با وی دیدم ، با همان چهره باز و لبان پر خنده اش ؛ چنین گفت : **"رفیق توخی من با شما صحبتی دارم ..."** [رفقای ساما همدیگر شانرا اندیوال خطاب می کردند] در جواب این مرد آهنین اراده و با تمکین ابراز داشتم : **"انجنیر صاحب هر وقت خواسته باشید با کمال میل صحبت خواهیم کرد ، من چه وقت پیش تان بیایم ؟"** وی با تبسمی مهر آفرینش چنین گفت : **"نه ، نه ، من خودم پیش شما می آیم"** . بی درنگ گفتم : **"هر طوری شما خواسته باشید ..."** .

خواننده گان گرامی مبادا در این فکر اندر شوند ، که گویا من (منی متواضع و شکسته قلم که قبل از دستگیرییم به حیث یک تن ار کادر های بالایی ساوو افتخار مبارزه انقلابی در آن سازمان کمونیستی را داشتم) بزرگ نمائی می نمایم . من ، همیشه خودم را به مثابه عضو کوچکی از جنبش کمونیستی کشور دانسته ، از بزرگی و بزرگ نمایی ، خود نمایی و خود ستایی و خود مرکز بینی ، جداً اجتناب می ورزم ، این امراض بویناک روشنفکران خرده بورژوا را می گذارم به آنانی که در فکر بزرگ نمایی اند . من به خاطری این مبارز بسیار شجاع و با تبحر را که مرگ را به بازی گرفته بود ، و در برابر رفقایش ، در برابر مردم اش ، شاخ و شاخچه های درخت پر بار شخصیت بزرگ اش رو بر زمین نهاده بود ؛ به تصویر می کشم ، تا به نی های میان خالی و بی ثمر ؛ اما قد بر افراشته و بلندتر از درختان پر ثمر (که با تبختر خود را والا تر و با ارزشتر و گرانقدرتر از دیگران می پندارند و توقع دارند سایرین به "صداقت" شان - چیزی که فاقد آند - بی چون و چرا باور داشته و به آنان تاسی کنند) حالی نمایم که رهبران شجاع و فرجاد جنبش چپ انقلابی کشور، در برابر رفقا و دوستان ، و در برابر خلق های تحت ستم این سرزمین، چسان متواضع ، مؤدب ، صمیمی ، صادق ، راستگو و راستکار بوده اند .

فکر می کنم فردای آن شب و یا روز بعد آن بود که نمازگزاران از نماز و راز و نیاز و نیایش بعد از ظهر ، تازه فارغ شده بودند که انجنیر صاحب بعد از اینکه از نمازپیشین فارغ شد و متعاقب آن سوره ای از قرآن را به آهستگی قرائت کرد . و دست دعا به طرف آسمان مراد کشید . و بعد آن ، قرآن دست داشته اش را با حرمت و احترام خاصی بست و بوسید . و آنرا در پارچه های ظریف ابریشمی پیچاند ، با استواری از جایش برخاسته به طرف توشکی که بروی آن نشسته بودم ، آمد . از جایم بلند شده به پیشوازش شتافتم (قسمی که قبلاً هم اشاره کرده بودم بالشت و کمپل را در میان خریطه ای جاداده و به شکل متکای در آورده و در بالای توشک ، متصل به پنجره آهنی قرار داده بودم که در طول روز بتوانم به آن تکیه نمایم) از وی خواهش کردم که بر جایم نشسته به بالشت تکیه نماید . درحالی که بر پائین توشک نشست با فروتنی و مهربانی گفت : **"نه**

همینطور خوب است رفیق توخی " . بنابر چشمدید هایم در گذشته ، دانستم که اژدهای هزار دهان زندان (که هر سلول آن به مثابه دهان و کام و دندانش بود) ، ابدأ اجازه نمی داد که دو برادر ، دو رفیق ، بخصوص دو رفیق از دو سازمان جداگانه با گذشته مشترک در یک سازمان ، به تنهایی و بدون دغدغه خاطر ، گپ و گفتی داشته باشند . با در نظر داشت این امر به انجنیر صاحب نادر علی گفتم : **" انجنیر صاحب ما را در جریان صحبت تنها نمی گذارند ، امید که این مشکل را در نظر داشته باشید ! "** وی با خیال راحت و بدون اضطراب در جوابم گفت : **" در رابطه با مشی سازمان می خواهم مطالبی را با شما در میان بگذارم ، ببینم شما در این مورد چه نظر دارید "** جمله اش به آخر رسیده بود که سر و کله معلم صدیق پیدا شد . انجنیر صاحب که وی را نمی شناخت ، مثل من از جایش تکان نخورد . معلم صدیق در حالی که در پهلوی انجنیر صاحب نشست با پر رویی آمیخته با شرم ساختگی گفت : **" انجنیر صاحب اجازه است من هم از صحبت های تان مستفید شوم "** . زنده یاد انجنیر بر تعجبی که در خطوط چهره اش نمایان شده بود ، به سرعت غلبه کرد و با لبخند همیشگی به طرف معلم صدیق دیده گفت : **" بفرمائید کدام صحبت خاصی در میان ما نیست . خوش شدم که شما هم تشریف آورید "** . در پی آن شفیق الله هم به همان شیوه وارد حلقه صحبتی که آغاز نشده بود ، گردید و بر روی توشک همسایه پهلویی نشست . بدروز هم که " طاقت اش نیامد " و دور بودن از حلقه صحبت را تحمل نتوانست ، با گفتن : **" اجازه است انجنیر صاحب .. "** جایی در عقب صدیق و شفیق پیدا کرده بالای دو گنده زانو نشست . متوجه شدم که استاد دوست به طرف ما می آید . بر خلاف سه تن اطلاعاتی دیگر که من از روی عمد در برابر شان بلند نشدم و آنان را به انجنیر صاحب نادر علی معرفی هم نکردم ؛ اما اینبار به خاطر استاد دوست از جایم بلند شده با گرمی از وی استقبال کرده ، استاد را من حیث یک رفیق بسیار مهربان و شجاع " اخگری " به انجنیر صاحب معرفی کردم . انجنیر صاحب نادر علی می خواست که به احترام رفیق استاد دوست از جایش بلند شود ؛ مگر استاد نگذاشت که وی بلند شود . خود بنشست . آن دو که همدیگر شانرا از سالها قبل می شناختند با حرارت با یکدیگر جور بخیری کردند . به روشنی نمایان بود که سه تن دیگر در این جمع چقدر بیگانه و اضافی اند . من حدس زدم که انجنیر صاحب موضوع اصلی صحبت را در رابطه با مشی سازمان ساما ، به سبب حضور آن سه " مهمان ناخوانده " باز نخواهد کرد . فرصت را غنیمت بس بزرگ شمرده خواستم استاد دوست و آن سه تن دیگر هم از زبان رهبر ساما بشنوند که خبر پخش شده راجع به " مراجعه دوباره رهبر ساوو به سازمان ساما و پیشنهاد مذاکره به خاطر امر وحدت ساوو و ساما و ... " ؛ شایعه ای خود غرضانه ای بیش نبوده است . از همین سبب سوالم را اینطور مطرح کردم :

" انجنیر صاحب بعد از گرفتاری ما (اعضای ساوو) شما داکتر صاحب هادی را دیدید یانه ؟ "

انجنیر صاحب نادر علی با صداقتی آمیخته با احترام که نسبت به رهبر ساوو داشت ، به پاسخ پرسشم با همان تبسم نیرو بخش همیشگی چنین ابراز داشت :

« والله رفیق توخی از همان وقتی که رفقا از ما جدا شدند (اشاره به زمان بعد از انشعاب ساوو از ساما)

دیگر داکتر صاحب را ندیدیم . گرچه یکی دو بار برایش احوال روان کردیم که می خواهیم شما را ببینم تا جایی که خبر شدیم احوال هم برایش رسیده بود ؛ مگر سر و درک داکتر صاحب معلوم نشد ، نه ، متأسفانه دیگر او را هیچ ندیدیم . »

در جریان جواب صادقانه و قناعت بخش انجنیر صاحب ، شایعه دورغین وحدت دو سازمان در زندان ، در ذهن من و استاد دوست همزمان تداعی شد ، هر دو با نگاههای تعجب آمیز به طرف همدیگر دیدیم . [*]

در هر صورت انجنیر صاحب که متوجه آن سه تن شده بود ، نخواست در قسمت مشی سازمان موضوعات لازمه را باز نموده در مورد آن بحث نماید . به خاطرمانمانده که استاد دوست با چه جمله ای سوال اش را مطرح کرد . فقط مفهوم جمله اش را کاملاً به خاطر دارم که با لحن جدی انجنیر صاحب نادر علی را مخاطب ساخته گفت : **" انجنیر صاحب من مشی سازمان ساما را یک مشی رویونیستی می دانم "**.

انجنیر صاحب نادر علی با شنیدن واژه " رویونیستی " طوری حساسیت نشان داد که با جدیت و با آواز آمیخته با ناراحتی ، در جواب استاد دوست اظهار داشت : **" گمشکو استاد ، این کلمات را استعمال نکن ! از دست همین کلمات و کتاب های سرخ بود که ما در ... [از یکی دو منطقه نام برد که به خاطرمانمانده است]**

رفقای زیادی را در هنگام تلاشی خانه ها از دست دادیم " . استاد دوست بلافاصله در رابطه با یکی از عملکرد های ساما نقطه نظرش را با صراحت بیان داشت و آنرا به نقد کشید . که نقد استاد مؤید نقد من نیز بود (تشریح صحبت در مورد چگونگی آن عملکرد ساما و موارد مشابه آن از مسایل درونی جنبش چپ کشور بوده مربوط خاطرات زندان نمی گردد) . انجنیر صاحب مشابهت های آن عملکرد را با عملکرد های مبارزین فلسطین مثال داده بدینگونه از آن عملکرد ناموفق سازمان به دفاع برخاست . بادلایلی که در رد آن عملکرد (با لحن آرام ، ملایم و رفیقانه) از جانب من ارائه شد ، این مرد واقعاً صادق فروتنانه اظهار داشت : **" درست است رفیق توخی ، این یک عمل آوانتاریستی بود ، اینرا می پذیرم . نقد تان به جاست . "** . من به ادامه حرفش اظهار داشتم : **" ببینید انجنیر صاحب ، شما وقتیکه استاد دوست در جریان صحبت مقوله رویونیسم را در رابطه با مشی سازمان به کار برد ، با اندکی ناراحتی گفتید : " گمشکو استاد این کلمات را استعمال نکن ... " ، حال شما خود تان مقوله " آوانتاریزم " را برای افاده نادرستی این عملکرد به کار بردید . انجنیر صاحب ما هر گاه با علم مبارزه طبقاتی سر و کار داشته باشیم از کار برد مقولاتش منصرف شده نمی توانیم ... "** . این مرد بسیار شجاع (که بعداً در موردش بازهم خواهم نوشت) با یک لبخند گرمی بخش ، فضای صحبت را رنگی رفیقانه تری بخشید ...

[*] و در کانادا، درست بعد از ۲۷ سال ، بیان صریح و آشکار رهبر سازمان ساما در مورد (د . ه . م) را به یک تن از اعضای مرکزی ساما - که خود این شایعه را در زندان حقیقت می پنداشت - رویا روی انتقال داده ، در زمینه جویای معلومات شدم . وی با ناراحتی چنین ابراز داشت : **" ما چه می کردیم از بیرون (یعنی از مرکز ساما) احوال رسید بود که وحدت صورت گرفته شما رفقای ساوو را به سازمان جذب کنید "** (نقل به قول مستقیم) . در رابطه این شایعه که یکی از پخش کننده های فعال آن در زندان فخرالدین بود ؛ در بخشهای دیگر باز هم تماس خواهیم گرفت .